اضاف اشراقی مدرکات نفس و فنای قدسی نفس

- تشکیک در فنای قدسی نفس و مسأل عصمت
- النمل الصغار تتوهم أن لله تعالى زبانتين
- انواع ادراکات اشراقی نفس؛ تدوین ریاضیات
- «ذکر ازلیته»؛ درک ازلیته

تشکیک در فنای قدسی نفس و مسأل عصمت

شاگرد: حاضر است به چه معنا است؟

استاد: یعنی خود نفس الامر استحاله، شانی از شئون این نفس مدرِک است. اما نه از این باب که اضاف اشراقیه به نفس داشته باشد. از این باب که نفس، مادهٔ آن صورت ِنفس الامریه است خیلی تفاوت میکند. گاهی شما یک معانی را درک میکنید و بعد میگویید مدرَک من، اضاف اشراقی به نفس دارد. این یک فرض است. این اشکالات خیلی عدیدهای دارد. غیر از اینی است که الآن عرض میکنم. اما گاهی میگویید: نفس چیزی را درک کرده است اما نه بهخاطر اینکه اضاف اشراقیه به نفس دارد، بلکه از این ناحیه که نفس رفته و آن مطلب نفس الامری شده است. خیلی تفاوت است که نفس مادهٔ معقولات باشد. لذا اساتید میفرمودند: نگویید اتحاد عاقل و معقول، بلکه بگویید: اتحاد عاقل به معقول. خیلی تفاوت میکند اتحاد عاقل به معقول با اتحاد عاقل و معقول. خیلی متفاوت است. خوشا به حال کسانی که جهت فنای نفسی آنها در عالم قدس، درجه خیلی بالاست. هر چه این فناء بیشتر است، بهره عصمت را دارند. هر چه گرفتار این فناء نشدهاند یعنی سر و کارشان با علوم حصولی و برهان است؛ با سمعیات است، با تعبد است؛ هر درجهای که سر و کارشان با تعبد است، هنوز نرسیدهاند. لذا وهمشان دخالت میکند. چرا اسماء و صفات الهی را خوب نمیفهمیم؟!؛ چون به واقعیتش نرسیدهایم.

النمل الصغار تتوهم أن لله تعالى زبانتين

شیخ بهائی در کشکول می‌فرمایند که این حدیث کمر اولیاء اللّه را می‌شکند: «و لعل النمل الصغار تتوهم أن للّه تعالى زبانتين كما لها»[1]؛ مورچه‌ها می‌گویند محال است که خداوند بتواند بدون دو شاخک عالم را اداره کند. خب، معلوم است او می‌بیند اگر شاخک نداشته باشد، نمی‌تواند کاری کند. شیخ بهائی فرمودند: این حدیث کمر را می‌شکند؛ چون هر کسی به آن درک نفس الامری رسیده باشد، دستگاهش دستگاه خوبی می‌شود؛ «سُبْحٰنَ اللّٰهِ عَمّٰا يَصِفُونَ، إِلّٰا عِبٰادَ اللّٰهِ الْمُخْلَصِينَ»[2]. اما وقتی نرسیده است، از تشبیه بریء نیست. در هر مفهومی راجع به خداوند متعال تصور می‌کند، یک جوری خداوند را پایین می‌آورد و مطابق با درکی که از آن مفهوم دارد، یک جوری تشبیه می‌کند. خیلی سخت است که بتواند درک درستی داشته باشد. لذا وهم می‌خواهد احاطه پیدا بکند؛ احاطه درکی. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: خداوند طوری است که تا وهم می‌خواهد با انس خودش و با احاطه مدرَک را درک کند، متحیر می‌شود و لذا اضافه اشراقیه همین احاطه است. هر مدرَک نفس که اضافه اشراقیه به نفس دارد، نفس بر آن محیط است. این قاعده کلی است. برهانش هم برای کسانی که مستحضر هستند، واضح است. محال است نفس یک چیزی را به اضافه اشراقیه درک کند، ولی به آن اضافه اشراقیه خودش احاطه نداشته باشد. به خلاف آن جایی که نفس چیزی را به فناء درک می‌کند. آن جا اصلاً ریختش اضافه اشراقیه نیست. آن ریختش طوری دیگری است که با احاطه فرق می‌کند.

«و تحيرت الأوهام عن إحاطة ذكر أزليته»؛ اوهامی که می‌خواهند احاطه پیدا کنند، از این احاطه، متحیر می‌شوند. یعنی جا جایی است که محال است چنین احاطه‌ای پیدا کند.

---

[1]. شيخ بهايي، الكشكول، ج ۲، ص ۹۳.

[2]. الصافات، آیات ۱۵۹ و ۱۶۰.

انواع ادراکات اشراقی نفس؛ تدوین ریاضیات

شاگرد: آیا می‌توان گفت هر جا ادراک به‌صورت احاطه‌ای باشد، وهم می‌شود؟ یعنی اگر به‌صورت اضافه اشراقیه باشد، وهم می‌شود؟

استاد: خیر؛ بسیاری از ادراکات اضافه اشراقیه است و وهم هم نیست. یعنی عقول جزئیه، وقتی د درک حقائق متمکن می‌شود، به نحو علم حصولی حقایق را در خودش به اضافه اشراقیه ایجاد می‌کند در معرضیت خطا هست؛ یعنی می‌تواند به علم حضوری قدسی چیزی را شهود کند، ولی وقتی می‌خواهد آن را به علم حصولی تبدیل کند، عصمت به خرج ندهد. یعنی به عقل جزئی مضاف اشراقی باشد اما دقیق پیاده نشده باشد. ولی اگر در این ناحیه هم عصمت داشته باشد، آنچه را که درک کرده است، با اضافه اشراقیه، به علم حصولی عقلانی در نفس، ایجادش می‌کند. لذا وهم نیست. نفس با قدرتی که خدای متعال به او داده است، بسیاری از علوم ریاضی را در محدوده‌ای از نفس الامر درک می‌کند. علوم ریاضی‌ای که به‌طور قطع، ذهن بشر به او می‌رسد و بعد به علم حصولی مدونش می‌کند، از همانها است. یعنی اضافه اشراقیه به عقل و نفس دارد و صحیح هم هست و وهم نیست خیلی از اینها به این صورت است. بله؛ درجایی‌که جایش نیست، وهم می‌شود. اضافه اشراقی‌ای است که نمی‌تواند واقع‌نما باشد؛ نمی‌تواند آیینه نفس الامر باشد. در اینجا می‌گویی‌م که وهم است.

«ذکر ازلیته»؛ درک ازلیته

شاگرد: در تعبیر «ذکر ازلیته»، مقصود از ذکر چیست؟

استاد: مقصود از «ذکر»، قطعاً لفظ نیست. چون تعبیر «احاطه و وهم» آمده است. وهمی که میخواهد احاطه پیدا کند، کاری به لفظ ندارد. حتی اگر بگوییم وهم هم میخواهد به لفظ بیاورد، باز نسبت دادن احاطه به لفظ مشکل است. بنابراین با کلمه احاطه و وهم میفهمیم که مقصود از کلمه «ذکر»، یک امر ذهنی است. حال این پرسش مطرح میشود که آیا به‌معنای یاد است یا به‌معنای درک است؟؛ اگر ذکر را به‌معنای درک بگیریم، الآن موردی در ذهنم نیست. یعنی اینکه بگوییم ذکر به‌معنای درک است. اگر شما موردی در ذهنتان هست، بگویید. لذا تا موردی پیدا نکردهای، فعلاً مقصود از ذکر، یاد است. ولو لازمه یاد درک است. اما اصل لغتی که امام علیه‌السلام به کار بردهاند، مباشرتا به‌معنای درک نیست، لازمه‌اش درک است.

شاگرد: چون فطرت ما خداشناس و خداجو است، از تعبیر ذکر استفاده شده است.

استاد: فطرت ما مرتب میخواهد به یاد مبدأ خودش باشد. اما وقتی میخواهد یاد کند، مدام وهم میآید و میخواهد احاطه پیدا کند.